

بازمانده‌های غریبی آشنا



این کتاب شامل یادداشت‌های پراکنده بهرام صادقی است که محمدرضا اصلانی، سینماگر و شاعر و نقاش آن را گردآوری کرده است. هر بخش از کتاب، خواننده را با جنبه‌های مختلف شخصیت بهرام صادقی و همچنین زندگی و تحصیلات نویسنده و شاعر، سرگرمی‌ها و آثار خانواده و زندگی شخصی او آشنا می‌کند. دوره‌های مختلف زندگی او در نجف‌آباد، اصفهان و تهران در قسمت بیوگرافی کتاب «بازمانده‌های غریبی آشنا»، در کنار همکاری صادقی با مجلاتی مانند صدف و سخن، مشارکت در انجمن‌های ادبی، داستان‌های نوشته‌شده به قلم او و اشعارش مرور شده است. آثار به‌جامانده از او، از نگاه چهره‌هایی چون صفدر تقی‌زاده، ضیاء موحد و محمد حقیقی مورد بررسی قرار گرفته است. خدمت سربازی بهرام صادقی، تحویل دیر هنگام پایان‌نامه‌اش در سی سالگی و تصمیمش برای ازدواج در سی‌ونهم سالگی همه در این قسمت پوشش داده شده و در نهایت به وداع او با زندگی پرداخته شده است.

در این کتاب همچنین داستان‌ها، نمایش‌نامه‌ها، اشعار و قصه‌های ناتمام بهرام صادقی و آثاری که قبلاً هرگز چاپ نشده بود، گنجانده شده است. در اثر پیش رو، محمدرضا اصلانی نامه‌ها، مصاحبه‌های بهرام صادقی، یادداشت‌ها و تصاویر مدارک تحصیلی و هنری وی را نیز گردآوری کرده است. مجلد حاضر که حاوی بیش از هفتصد صفحه محتوا در مورد بهرام صادقی و زندگی اوست، منبع کاملی را جهت آشنایی با او در اختیار خوانندگان قرار داده است.

یکی از شعرهای بهرام صادقی:

در باز شد و مرد درون رفت
افتاد یکی شعله ز مهتاب به دالان
پرسید یکی: ها خبری هست /؟
آری، خطری هست!
مشروطه بود در خطر امشب
باید که شود انجمن ما خبر امشب
با اسلحه آماده شود منتظر امشب
در بسته شد و مرد برون رفت...
کردند همه آتش و مشروطه‌چی افتاد
سوراخ شد از تیر
خون شد ز سراپاش سرازیر
آهسته به خود گفت چه شادم! همگی را
کردم خبر آخر
افسوس که می‌میرم از این تیر
مشروطه من خون مرا هدیه تو بپذیر!



نسخه‌های قدیمی آن دست به دست می‌شود تا اینکه سرورکله نسخه‌های افسست آن هم از راه می‌رسد. سال‌ها بود که از چاپ «ملکوت» خبری نبود تا اینکه در سال گذشته انتشارات معین «ملکوت» بهرام صادقی را منتشر کرد و پس از آن نشر نیلوفر، ناشر اصلی آثار بهرام صادقی دست به انتشار «ملکوت» زد تا این شاهکار و شخصیت‌هایش هم‌چنان و تا ابد به راه خود در این سرزمین ادامه بدهند...

«ملکوت» بر پایه مرگ و زندگی است و دائماً با همین کنش به برزخ خود ادامه می‌دهد و با پرسش‌گری‌ها و شک و تردید جاودانگی انسان سعی می‌کند همانند یک داستان روایت‌مند پیش برود. بهرام صادقی از همان آغاز داستان ضربه را وارد می‌کند: «در ساعت یازده شب چهارشنبه آن هفته، جن در آقای مودت حلول کرد.» دوستان آقای مودت «منشی»، «مرد چاق» و «آقای ناشناس» هستند. دوستانی که دور هم در باغی جمع شده بودند اما با حلول جن در دوستشان قصد دارند او را نزد پزشکی ببرند. قرعه به نام دکتر حاتم می‌خورد. دکتر حاتم را معالجه کند. دکتر حاتم سورنالیستی است چراکه بدنش به دو قسمت تقسیم می‌شود؛ نیمی پیر و نیمی جوان. شب بیدار است. از سن خودش بی‌اطلاع است، بچه‌دار نمی‌شود، و همسران و شاگردانش را سر به نیست می‌کند و با جسم آنها صابون درست می‌کند. «مسئله برای من باور کردن یا باور نکردن است. نه بودن یا نبودن. زیرا من همیشه بوده‌ام! در همه سفرهایم، پای پیاده، در دل کجاوه‌ها، روی اسب‌ها و درون اتومبیل‌ها، وقتی که برف و بوران جاده‌ها را مسدود می‌کرد، یا آن زمان که از میان درختان گل می‌گذشتم، و آن غروبی که به شهری می‌رسیدیم و به سراغ مهمان‌خانه‌اش می‌رفتیم یا در سحری که باران بر سرمان می‌ریخت و در خانه رعیتی را می‌کوفتیم که پناهمان بدهد، در صبحی که تک‌وتنها به میدان دهی می‌رسیدیم و از سر چاه آب برمی‌داشتم و می‌خوردم، اگر یکی از زن‌هایم همراهم بود و اگر تنها بودم، همیشه بوده‌ام. یا اگر برایتان ثقیل است جور دیگر بیان می‌کنم: احساس می‌کنم که همیشه می‌توانم باشم...»



«ملکوت» بر پایه مرگ و زندگی است و دائماً با همین کنش به برزخ خود ادامه می‌دهد و با پرسش‌گری‌ها و شک و تردید جاودانگی انسان سعی می‌کند همانند یک داستان روایت‌مند پیش برود. بهرام صادقی از همان آغاز داستان ضربه را وارد می‌کند: «در ساعت یازده شب چهارشنبه آن هفته، جن در آقای مودت حلول کرد.» دوستان آقای مودت «منشی»، «مرد چاق» و «آقای ناشناس» هستند. دوستانی که دور هم در باغی جمع شده بودند اما با حلول جن در دوستشان قصد دارند او را نزد پزشکی ببرند. قرعه به نام دکتر حاتم می‌خورد

پاهایش را بلند می‌کند. مدیر و معلم نه تنها با این کار بهرام نتوانستند او را تنبیه کنند، بلکه این عمل او باعث خنده آن‌ها شده بود.»

قصه «ملکوت» از یک باغ آغاز می‌شود؛ باغی که بهرام صادقی بارها در «سیاسرد بروجین» با آن جیب معروف امتحانش کرد و آنقدر شب و روز در آن زندگی کرد و روزنه‌های وهم‌آلود آن باغ در روح و جان آقای نویسنده نشست تا خالق آقای مودت و دکتر حاتم و دیگران باشد.

بهرام صادقی «ملکوت» را در یک شبانه‌روز در روستای ورپشت اصفهان می‌نویسد. خواهرش ایران در اواخر دهه سی در این روستا دوران طرح خود را می‌گذراند و برای بهرام صادقی آرامشی بهتر از نوشتن در کنار خواهر و روستای ورپشت وجود ندارد. خواهر آن سال‌ها را این‌گونه به یاد می‌آورد: «گاهی به من در ورپشت که مشغول کار در بهداری بودم، سر می‌زد. تابستان‌ها وقتی دانشگاه‌ها تعطیل می‌شد، از تهران به این روستا می‌آمد که من در آنجا مشغول به طبابت بودم. ملکوت را در ورپشت در یک شب نوشت. البته خیلی جلوی ما تظاهر به نوشتن نمی‌کرد و بیشتر نوشته‌هایش را برای دوستانش می‌خواند مثل منوچهر فاتحی و...»

«ملکوت» برای نخستین بار در سوم دی‌ماه ۱۳۴۰ در شماره نهم کیهان هفته در ۹۲ صفحه چاپ شد. نکته جالب در چاپ نخست تصویرگری مرتضی ممیز ۲۵ ساله است که دقیقاً با بهرام صادقی هم‌نسل و هم‌سال است. ممیز در این کتاب و بر اساس فصل‌بندی «ملکوت» تصویرگری بی‌نظیر خود را اعمال می‌کند. ممیز با تسلط بر متن «ملکوت» و مستقل از کتاب، نگاه تصویری خود را می‌سازد. این شماره کیهان هفته از جمله شماره‌های نایاب محسوب می‌شود.

«ملکوت» در سال ۱۳۴۹ با دیگر داستان‌های کوتاه بهرام صادقی تحت عنوان «سنگر و قمقمه‌های خالی» توسط انتشارات زمان منتشر می‌شود و در چاپ دوم از مجموعه داستان‌ها جدا و به صورت مستقل و در ۱۱۲ صفحه به راه خود ادامه می‌دهد. «ملکوت» پس از انقلاب اجازه انتشار نمی‌یابد و در اواسط دهه هفتاد و در بازچاپ بسیاری از کتاب‌های نایاب و توقیفی، شانس چاپ پیدا می‌کند. طی سال‌های ۵۸ تا ۷۸ «ملکوت» به بازار سیاه راه پیدا می‌کند و